

Sco

کانون آرمان شریعتی

Sco1385@Gmail.com

روشنفکر دینی، دُن کیشوت یا ملامتی



سوسن شریعتی

شماره مقاله : ۱۰۰۶

تعداد صفحه : ۱۳

آفرین بررسی : ۸۷/۰۵

تاریخ تمریر : ۰۰۰۰

www.shandel.org

موضوع : موقعیتِ دو پهلویِ روشنفکرِ دینی

روشنفکر دینی، دن کیشوت یا ملامتی

زندگی در روزگاری چون روزگار ما، فرد را به یک بلاتکلیفی مزمن دچار می‌کند. بلاتکلیفی به دلیل نداشتن انتخاب. بسته ماندن درهای ممکن شبیه خود بودن، شبیه خود ماندن. اگرچه معمولاً بلاتکلیفی محصول امکان انتخاب است، اما در روزگار ما قاعده برعکس است. مقصود از فرد البته آن آدمی است که نه دلش می‌خواهد مثل همه باشد و نه اعتماد می‌کند به آن انسان ایده‌آلی که همه حرفش را می‌زنند. این قدر در باب او، همان انسان اخلاقی، انسان انتزاعی که اصلاً به آدم نمی‌ماند، می‌گویند - حتی گرداننده‌های مسابقات تلویزیونی - و می‌شنوی که می‌افتی به عکس‌العمل اسوه نبودن و خوب نبودن و ایده‌آل نبودن و این همه با این توهم که خود این نبودن‌ها موهبتی است و قابل مباحثات، از بودن اجباری که بهتر است. اما خوب که چشم باز می‌کنی می‌بینی عکس‌العمل که نشد راه. باز هم قربانی هستی و تعیین شده و بی‌معنا. مجبور می‌شوی بار دیگر بروی سراغ همان انسان انتزاعی ایده‌آل و در نتیجه اتوماتیک شروع کنی به درس اخلاق دادن و به شاید بهتر خواندن و باز خودت می‌شوی بهانه‌ای برای ایجاد عکس‌العمل.

اما آن آدمی که هم از دادن درس اخلاق خسته شده و هم از اندک ماندن بیزار، چه راهی برایش می‌ماند؟ سکوت؟ مگر می‌شود دید و ساکت ماند. دق می‌کنی. اگر نخواهی دق کنی و مطمئن باشی که باید اقدامی کرد چه؟ فحش و فحاشی و نفرین؟ اینکه می‌شود هیستری. اگر نخواهی ساکت بمانی و نیز نخواهی هیستریک شوی و معلمی اخلاق را هم دوست نداشته باشی؟ طنز و هنر! طنز، دل را خنک می‌کند و از طریق نشان دادن وجوه کمیک امور، مخاطب به وضعیت تراژیک‌اش واقف می‌شود و بدین گونه امکان حرکت و تلاش و جست‌وجو شاید فراهم گردد. و یا مثلاً با هنر، به کمک نشان دادن زیبایی، شاید بتوان هوس بهتر بودن را در دل‌ها انداخت. اما هنرمندی و طنز در اختیار همگان نیست و در نتیجه نمی‌تواند دعوتی شود و آدمی که در روزگار ما زندگی می‌کند همچنان در بلاتکلیفی دست و پا خواهد زد. برای خروج از این بلاتکلیفی می‌شود رفت سراغ انواع و اقسام مدعیان نجات، پیشنهاد دهندگان راه حل و یا متواضع‌ترین آنها، آگاهان، نخبگان، و اندیشه‌ورزان نسبت به کیفیت آن. اما، اندکی تفحص روشن می‌سازد که این بلاتکلیفی، مُسری است و دامن‌گیر، و نخبه و توده نمی‌شناسد.

روشنفکر دیندار ما نیز از این سرنوشت مصون نیست.

از یک سو دیندار است. ایمان دارد که باور به دین، اعتقاد به معنایی در جهان و درک معنوی از هستی به او امید، افق گشوده، جاودانگی، امکان بهتر بودن، نغلتیدن در روزمرگی و... می‌دهد. مدعی است که حذف این نگاه از زندگی، آدم‌ها را دو پولی، مادی، اندیویدوآلیست و دم‌غنیمتی می‌سازد، خشونت اجتماعی و هرزگی را... بالا می‌برد، همه کارها را مجاز می‌کند و هیچ‌کی به هیچ‌کی می‌شود و در این بلبشو دیگر سنگ بر روی سنگ بند نخواهد شد و انسان می‌ماند. تنها، بی‌سرپناه، رها شده و...

دیده است و شنیده و خوانده که در غرب مثلاً انسان در تنهایی خود می‌میرد، مرده می‌پوسد و بو می‌گیرد و بعدها همسایه بغلی بو می‌برد و به یکی از ارگان‌های دولتی خبر می‌دهد تا بیایند و نعش را از زمین بردارند. شنیده است که در غرب، آدم‌ها، آرام آرام می‌شوند مهره‌ای، پیچی در ماشین بزرگ جامعه و در معرض مسخ و آیناسیون. شنیده است که انسان غربی، قربانی تکنیک است و مثلاً بیگانه و طاعون‌زده و ... چون خدا را برداشته و جایش انسان را نشانده. و انسان مدعی هم با داعیه تسلط بر طبیعت و به یمن علم مطلق و قدرت بی‌پایان، به تسخیر جهان می‌پردازد و شاد و سرمست از این پیروزی، سوگوار تنهایی خود می‌گردد. از همین رو به این نتیجه می‌رسد که پس باید "جایی - جوری" خدایی باشد، باید خلق را قانع کند که حضور خداوند، امر قدسی، زندگی معطوف به استعلا لازم است و ضروری. باید به گوش‌ها برساند که تجربه غرب را تکرار نکنند. باید به تشویق و تبلیغ نگاه دینی، ضرورت دینداری و... بپردازد. اگرچه با نگاهی جدید به نسبت خود با مذهب، به نسبت خود با دنیا، با شریعت، با...

اما این آدم دیندارِ روشنفکر، وقتی در جامعه‌ای قرار می‌گیرد که دین، دنیا را نیز در اختیار دارد به معضل بزرگی مبتلا می‌شود. همه این حرف‌ها را تمامی سردمداران دنیا نیز می‌گویند و به آخرت جاودان فرا می‌خوانند. همه صاحبان قدرت و سرمایه، دعوت به رفتار خداپسندانه می‌کنند. اندر ضرورت دین و دینداری و معنویت می‌گویند و با تکیه بر قانون و قدرت، چهارچشمی می‌پایند که مبادا از طریق حق خارج شوی. این قدر می‌گویند و تکرار می‌کنند که اصلاً آدم را که لجباز است و کنجکاو می‌کشاند به سوی طریق ناهق. اینقدر می‌گویند و تکرار می‌کنند که گوش‌ها و دل‌ها اشباع می‌شوند. گوش و دل

هم که اشباع شد، طبیعتاً آمادهٔ خالی شدن دوباره و سر رفتن است. گوش‌ها هم که از نصیحت سر رفت دیگر جایی برای شنیدن حرفِ روشنفکرِ دیندار که مُبلِّغِ نوعِ دیگری از دینداری است نمی‌ماند. با جامعه‌ای روبرو می‌شود ضد دین پرور و یا دین پرور ابتدایی. در جامعه‌ای که دعوت به دین و دینداری تبدیل شود به قانون، انتخاب تبدیل گردد به اجبار، هرچقدر هم که قسمِ حضرتِ عباس بخوری، همه‌کس فقط دمِ خروس را می‌بیند و بدین ترتیب روشنفکرِ دینی می‌ماند روی دستِ خودش با خُلق و خویی دن‌کیشوتی :

نه دینداران قبول‌اش می‌کنند، نه روشنفکران. روشنفکران قبول‌اش نمی‌کنند چرا که حرف و حدیث‌اش شبیه حرف و کلامِ قدرتِ مسلط است و روشنفکری بنابر تعریف یعنی نقد و غور در گفتمانِ غالب و در افکندنِ طرحی جدید. و دینداران نیز مُنکرِ اویند چرا که سازی متفاوت می‌زند و شائبه نفاق و کفر بر او مُبرّتب است.

روشنفکران قبول‌اش نمی‌کنند چرا که او خود، آتش بیارِ این معرکه محسوب شده و دینداران مُنکرِ اویند چرا که او تَوَّاب است و بدعت‌گذار و رفیقِ نیمه‌راه. روشنفکران قبول‌اش نمی‌کنند، چرا که به رغمِ زمان و زمانه همچنان در آشتی میانِ مؤلفه‌های به ظاهر متناقض سماجت به خرج می‌دهد و از تجربه درس نمی‌گیرد و همچنان در پیِ داشتنِ هرچه خوبان دارند. و دینداران مُنکرِ اویند، چرا که او پای غیر را باز می‌کند و مرزهای خودی و غیر خودی را کمرنگ می‌سازد. روشنفکران قبول‌اش نمی‌کنند، چرا که سُنّتِ روشنفکری یعنی گسستِ از گذشته و اراده‌ای معطوف به آینده، و روشنفکرِ دینی هنوز چشم و گوشی و دل و دستی در سنت دارد و بارِ مُرده ریگ را می‌کشد. و دیندار قبول‌اش نمی‌کند، چرا که او میل به آینده دارد و در جست‌وجوی نو است و به دنبال نوآوری. روشنفکران به او مشکوک‌اند، چرا که در دایرهٔ تنگ و محدود سخن گفتن، باز او هنوز شانس و امکانِ حرف زدن دارد، حتی اگر نَبِّ خلاف بزند. و دینداران طردش می‌کنند چرا که حرف و حدیث‌اش از جنس و نوعِ دیگری است.

و اما مردم :

آنها که سنتی‌اند روشنفکرِ دینی را به دیده‌ای مشکوک می‌نگرند، چرا که به زبانِ "آمیغ - آخشیج" سخن می‌گویند و گنده‌گنده حرف می‌زند و در

شرع "آن - قُلْتُ" درمی آورد و حرف هایش به دل ها نمی نشیند و آخرتی برایشان ندارد.

و آنها که به گونه ای غریزی و تحت فشار زندگی ، بدون آنکه بفهمند چگونه، دغدغه های دینی را از روزمره خود کنار گذاشته اند از این امر به معروف و نهی از منکر روشن فکرانه نه چیزی می فهمند و نه فهمیدنش به دردشان می خورد. گوش به حرف اینها نمی کنند. نه دنیا دارد نه آخرت. نه آخرت محکم و مطمئنی را به دنبال دارد و نه دنیای درست و حسابی ای. از آنگونه که مثلاً در غرب موجود است. می مانند آنهایی که دغدغه معنا دارند اما آن را در خلوت عرفان و عزلت خودشناسی جست و جو می کنند و کار به کار اجتماع ندارند. همین است که بساط عرفان و عرفا داغ می شود. این اولین بار نیست که جامعه ما از شر بلایایی زمینی به دامن امن عرفان پناه می برد و نومید از جامعه سازی به خود سازی مشغول می گردد. دستش که از دنیا و اجتماع کوتاه شد، رها می کند و بی اعتنا می گردد و دغدغه اش می شود کشیدن گلیم خود از آب روزگار. بدین ترتیب هم معنا را دارد و هم اسباب زحمت برای خودش و دیگران نمی شود.

پس دیندارِ روشن فکر در این بلا تکلیفی چه کند؟ تبلیغ دینداری کند یا دین اش را برای خودش نگه دارد؟

اگر به تبلیغ دین بپردازد که در کلیت مجبور است شبیه همان حرف سردمداران دنیا و دعوت کنندگان به آخرت را بزند. و اگر دین اش را برای خودش نگه دارد، اصل مطلب را تعطیل گذاشته است. نه تنها پرداختن به ضرورت معنویت را در زندگی مُعلق نگه داشته که مُبلغین دین مسلط موجود را نیز بدون چالش و درگیری رها کرده است.

دین را به وسطِ معرکه اجتماع بکشاند یا به خلوت خانه ها براند؟

اگر دین را به وسطِ معرکه بکشاند چه تضمینی است که بار دیگر در زیر هجوم قدرت، سرمایه و الزامات این دو، از قدسیت اش چیزی باقی بماند؟ و از سوی دیگر از کجا معلوم که آن دین خانه نشینی که از صحنه روزگار مادی و عینی ما به کناری رفته و پاسخی برای این همه ندارد در انزوا و انحطاط

خود "جوری دیگر - جایی دیگر" ترمز حرکت و رشد و ترقی نشود؟

دین را مساوی بگیرد با اخلاق؟ با ایدئولوژی یا فربه‌تر از آن؟ ضمانتی برای آخرتِ جاودان یا دعوتی به دنیای بهتر؟ دین را برای جامعه بخواهد یا برای احاد آن؟ دنیا را بسپرد به قیصر و آخرت را به مسیح یا هر دو را بدهد دستِ خلیفه؟

و اما وجهِ روشنفکریِ دیندار! اگر یکی از معانیِ روشنفکری، نقد آمریت‌های مسلط، تفحص در حوزه‌های ممنوع و یکی به‌دو کردن با فرضیات از پیش مسلم و طرحِ مدام از کجا معلوم باشد، پس او مجبور است که هیچ سئوالی را در هیچ حوزه‌ای تعطیل نکند، هیچ رودر بایستی‌ای را بر نتابد و از هیچ مدی تبعیت نکند و افکارِ عمومی را که چون کشتی بی‌لنگر است و مدام در حالِ کج شدن و مَج گشتن، همه وقت و همه جا ملاک نگیرد. سازِ زمانه را بشناسد و به سازِ آن الزاماً نرقصد.

غرض از طرحِ این موقعیتِ دو پهلوی، شهید نمایی (به تعبیر آل احمد)، اثباتِ مظلومیت و از خلالِ این دو، اثباتِ حقانیتِ روشنفکرِ دینی نیست. ماندن در اقلیت، فهمیده نشدن، مورد بی‌اعتناییِ عام و خاص قرار داشتن، همیشه دلیلِ حقانیتِ ادعایی نبوده و نیست. چنان‌چه اجماعِ عمومی را داشتن نیز نه بیشتر.

آنها - روشنفکرانِ دینی - خود در بسیاری از سطوح و وجوه، سهمی از مسئولیت و باری از این موقعیتِ دو پهلوی را بر عهده و بر دوش دارند. شرحِ این تقصیر و مسئولیت، شرحِ چهار - پنج دهه تاریخِ معاصر است و روشن کردنِ این ماجرا که طی چه روندی و کدام مکانیسم، این طایفه در طرح‌اندازی حرف‌نو، راه‌نو و جامعه‌ای‌نو، دچار کم‌کاری، بدفهمی، مصلحت و توهم بوده است. کی و کجا مرعوبِ پروژه‌های دیگر گشته و سرنوشتِ خود را به این یا آن قطبِ قدرت پیوند زده است. در چه برهه‌های روشنفکری را فراموش کرده و مصلحتِ سیاسی را عمده ساخته و در چه مقطعی پروژهٔ اصلاحِ دینی را تعطیل کرده و باز هم مصلحتِ سیاسی را محور گردانیده. در چه هنگام ملعبه بوده و در چه مقطعی بازیگردان. کی بازیگر سناریوهای دیگران شده و کجا خود کارگردانی کرده. کی و کجا و به چه دلیل توانسته دو گام به پیش بگذارد و کی و کجا و به چه دلیل ده گام به پس نهاده است. نه تنها به شرح و بسطِ

ابعاد تئوریک این جزرومد بپردازد که ابعاد انسانی آن را نیز نشان دهد. هر گاه که چشمان‌اش را بسته، بر کدام فاجعه بسته و هر گاه که چشمان‌اش را گشوده از افتادنِ کدام اتفاقِ ناگوار توانسته است جلوگیری کند.

همین است که روشنفکر دینی هم باید حال و هوای دن کیشوت را داشته باشد و هم سر و روی ملامتیه را. صادقانه‌ترین رفتار در نزد روشنفکر دینی ما، امروزه شاید معجونی باشد از این دو. او باید حال و هوای دن کیشوت را داشته باشد، چرا که به رغم نگاهِ دیگران، هنوز امیدوار است بتواند میانِ آن حقیقتِ ایده‌آلِ ذهنی خود و واقعیتِ ناقص و معیوب، ربطی و نسبتی برقرار کند. زمانه و تجربه اگرچه او را در برابرِ ناتوانی‌ها و ضعف‌هایش نشانده و به تعمق و اندیشه در بابِ امکاناتِ خود واداشته اما قانع نشده که ادعاهایش خیالی و محکوم به شکست است. نسبتِ پروژهٔ ایده‌آلی او - فلاح و خوشبختیِ توامان - با واقعیتِ دم‌دستِ موجود، بی‌شباهت به نسبتِ دن کیشوت، نجیب‌زادهٔ آرمانگرای اسپانیایی و همراهِ روستایی و امی‌اش سانچو نیست. گفت و گو با سانچو او را از آن بُرجِ خیالات و ذهنیت به پایین می‌کشد و نمی‌گذارد که یکسر سر و ذهنِ بسپارد به تصاویرِ گنگِ تخیلاتِ شوالیه‌ای سرگردان، به ایده‌ها و باورهای او حجم و بُعد می‌دهد بی‌آنکه به حذفِ آنها منجر شود و برعکس گفت و گو با دن کیشوت نیز ذوق و ذائقهٔ سانچو را تغییر می‌دهد، غنا می‌بخشد و به او می‌آموزد که سطحِ نگاه و توقعات‌اش را بالاتر برد، تفاوت‌های بدتر و بهتر را دریابد، زشت و زیبا را تشخیص دهد و به وضعیتی متفاوت بیندیشد. بی‌آنکه در این گفت و گو، دست از شباهتِ به خود برداشته و منطقِ اربابِ خود را پذیرفته باشد.

ابتلای زمان و زمانه، روشنفکر دینی را از راهِ آمده پشیمان نساخته و وی همچنان بر تحقق پذیرِ ایده‌آلِ خود پای می‌فشرد و به یمنِ همین پافشاری، به تدریج، خط و ربطی را در اذهانِ تداعی می‌کند و تاریخچه‌ای و نسب و تباری ... او باید در ادعای خود، ریسک ماندن در اقلیت و کشانده شدن به حاشیه را بپذیرد، به اوج و فرودهای گذرا دل نبندد، هنگامی که با تشویقِ روبرو می‌شود، شک کند و آنگاه که بی‌اعتنایی می‌بیند - بی‌شهادتِ نمایی - اعتماداش را از دست ندهد ... بر تنهاییِ خود نگرید و گفت و گو با امرِ واقع را به کناری نگذارد. امرِ واقع را فقط رقیبِ مقتدر نپندارد و رازِ بقای خود را در "زیستن در صمیمِ وجدانِ جامعهٔ خود" جست و جو کند. **الگوسازی نکند و راه‌های نرسیدن که رفتن به سمت و سوی شاید بهتر را نبندد.**

و اما روشنفکر دینی باید سر و روی ملامتیه را نیز داشته باشد تا شبیه همگان نشود. شبیه همگان نباشد تا مقلد تقلید کنند گانش نگردد. تا شباهتی را تداعی نکند، تا نانی را به نرخ روز نخورده باشد، تا دینداری اش همزمان با روشنفکری اش صرف شود، خود، نقاد خود گردد و قبل از دیگران لباس نقد خود را بر تن کند و نشان دهد که حاضر است کفاره همه خطاهایش را بپردازد. نگوید بود و شد، اعتراف کند که بودیم و شدیم. لباس دنیا از تن بدر کند و بر سوسه آن گوش هایش را بگیرد و دل و عقل به صدای زندگی بسپرد، هر جا که مردم هستند برود، بی آنکه بخواهد شبیه آنها شود و بعد سعی کند اعتماد از دست رفته آنها را به دعوت خود به دست آورد. در عین حال که آنها را در بودن خود به تردید می افکند، هوس جور دیگری بودن را در دلشان بیندازد. ملامتیه باشد یا بنمایاند، یعنی حتی آنچه را که حق می داند، در روزگار شبیه و آلودگی صوتی به زیر سؤال بکشاند. خلاف خوانی کند نه تنها در کلام که در رفتار نیز. نه تنها در خلوت که در جلوت نیز. نه به قصد تحریک کردن عام و خاص، بلکه به قصد ایجاد تغییر در ذهنیت های عادت کرده به ناهنجار و خو کرده به مرض که سال ها است در توهم رستگاری به سر می برند.

برای انجام این همه چند کار دیگر هم احتمالاً باید کرد. کارهایی از این دست :

باید شبیه آدم ها حرف زد و شبیه زندگی. یعنی اینکه حرف هایی چند لایه و چند پهلوی و رنگین کمائی و پرپیچ و خم و در عین حال زنده. در این صورت پیچیده بودن معنا قابل انتقاد نیست. پیچیدگی قالب ها است که مشکل ساز است چرا که غیر قابل انتقال می شود و بدون امکان بده بستان؛ و کم کم حیات از آن گرفته می شود و بومی گیرد و غیر قابل دسترس و مرده. به حرف مرده هم زنده ها گوش نمی کنند و در نتیجه حرفی که از اول قرار بود برای شنیده شدن و احتمالاً نفوذ کردن در دلی و سری گفته شود، روی دست و دل و دهان گوینده می ماسد و می ماند تک و تنها با احساس کاذب فهمیده نشدن و توهم پیام آور معجزه های اما بی صحابه. نباید برای فرار از پوپولیسم افتاد به دامن اریستوکراسی زبانی و کلامی و خطابه های اسکولاستیکی، از این سوی مقلدی برای تقلید کنندگان افتاد به آن بر بام استغنائی نخبه گرایی. حرف ها برای اینکه به دردی بخورند و قابل اعتماد - نه قلابی و نه قالبی - باید برخاسته از دردی باشند، از تجربه ای برگرفته شوند، محل تولد و تاریخ داشته باشند، اگر هم تصمیم دارند که از دایره تنگ فردیت و خصوصیت و تاریخ تولد و محل

آن فراتر روند، نقطه حرکت و سرعت و سپس اوج شان قابل شناسایی باشد تا بشود حرکت را نتیجه گرفت و نه فقط وارونگی پوستینی را. کلی گویی، همه را به هم شبیه می کند و این متحدالشکلی آدم را به شک می اندازد.

باید اندیشید. بزرگی گفته است و به تبعیت از او می شود گفت که اندیشه و تفکر در باب امکان یک وضعیت ایده آل، سیستم سازی نیست، سیستم زدگی نباید طرح اندازی را هراس آور جلوه دهد. حرف تقلیدی و تکراری - حرف بر آمده از تجربه دیگری - از دور پیدا است و رسوا. حرف دیگران را تکرار کردن و به روی خود نیاوردن دیر یا زود معلوم می شود. حرف خوب و سنگین و مطمئن دیگری را تکرار کردن فقط به این درد می خورد که آدم انگشت به دهان بماند و بفهمد که نمی فهمد و نفهمیدن خود را به حساب فهمیده بودن گوینده بگذارد و بی آنکه بپرسد کیست و چه هنگام شده، احترام بگذارد و خم و راست شود اما به کاری نمی آید. چون دیر یا زود، معلوم می شود که آبخور حرف کجا بوده و به همان زودی که شد حضرت اجل، به همان زودی هم هبوط خواهد کرد. چنین دولتی، مستأجل است. اندیشه بومی، حتی اگر سطح و قامت حرف از ما بهتران را نداشته باشد، سطح و قامت ما را به خودمان نشان می دهد و ما را برمی انگیزاند که بلندتر گام برداریم و دورتر را ببینیم. بزرگی دیگران را مدام به رخ خود کشیدن ممکن است کوچکی ما را به یادمان بیاورد اما از کجا معلوم که ما را نسبت به استعداد و توانایی هایمان نومید و خودکم بین نسازد.

نقل قول باید کم کرد. نقل قول زیاد از هر مرجعی - کلاسیک یا مدرن، متن مقدس یا متون انسانی - دو چیز را نشان می دهد: یکی صداقت ناقل را و نیز آگاهی او را. در شکل اول می شود اطمینان کرد که ناقل، اهل دستبرد نیست اما اطلاعات همیشه آگاهی را نمی رساند. آگاهی، آن میوه ممنوعی است که پایه پیدایش وجدان است و پی بردن به عریانی و بی خبری و طبیعتاً موجب هبوط و پذیرش مسئولیت. اشکال دیگر آگاهی، اطلاعات است، عرفات است و نه مشعر. اطلاعات را مسلماً باید گرفت و شنید و به گوش سپرد و سپس سئوالات خود را در برابرشان نشانند تا در این گفت و گو میان اطلاعات و سئوالات مشخص، آگاهی سر زند و قدرت انتخاب و اراده معطوف به تغییر و ...

باید کوتاه حرف زد و عمیق. حرف بلند را دیگر کسی گوش نمی کند. مردم وقت کم دارند و حوصله نیز هم. سخن طویل، مشکوک است چرا که مخاطب

مطمئن می‌شود که الساعه گوینده می‌افتد به موعظه و درس اخلاق دادن و بدین ترتیب هم مخاطب محروم می‌شود از شنیدنِ دو کلام حرف حساب و هم گوینده می‌شود سنگِ روی یخ. حرف زدن برای شنیده شدن است. مگر خدا که کلمه بود انسان را به همین منظور نیافرید.

حرفِ عاشقانه برای گوشِ معشوق است. حرفِ عارفانه برای شنیده شدن توسطِ مرید. حرفِ سیاسی برای گوش‌های سیاستمدار، حرفِ اجتماعی برای مردم. در نتیجه نمی‌شود ادعای دعوتی را داشت و دغدغه شنیده شدنش را نه. باید در پی کشفِ راه‌های جدیدی بود به سرها، به گوش‌ها و به دل‌ها، تا حرف بشود خود عمل. پس با اندکی نوستالژیِ بپرسیم چه باید کرد؟ روشنفکریِ دینی، با خلق و خوی دن‌کیشوت و ملامتیه شاید یکی از همان راه‌های جدید ممکن باشد برای رسیدن به گوش‌های دلی، وگرنه در این باتکلیفیِ مزمن، اگر اقدامی نکند یا ملعبه این خواهد شد یا ملعبه آن. طایفه‌ای که به درد گذار از این به آن خواهد خورد و برای بقای خود هیچ شانس و توجیهی نخواهد داشت؛ و اما چه نباید کرد؟ به هر حرفی که با قاطعیت، محکم و بی‌تردید و پر ادعا زده شود گوش نداد و یا مشکوک شد، از جمله به این حرف‌ها!

دیندارِ روشنفکر در این بالاتکلیفی چه کند؟ تبلیغِ دینداری کند یا دین‌اش را برای خودش نگه‌دارد؟

اگر به تبلیغِ دین بپردازد که در کلیت مجبور است شبیه همان حرفِ سردمدارانِ دنیا و دعوت‌کنندگان به آخرت را بزند. و اگر دین‌اش را برای خودش نگه‌دارد، اصلِ مطلب را تعطیل گذاشته است. نه تنها پرداختن به ضرورتِ معنویت را در زندگی مُعلق نگه داشته که مُبلغینِ دینِ مسلطِ موجود را نیز بدون چالش و درگیری رها کرده است.

اگر یکی از معانیِ روشنفکری، نقد آمریت‌های مسلط، تفحص در حوزه‌های ممنوع و یکی به‌دوکردن با فرضیاتِ از پیش مسلم و طرحِ مدام از کجا معلوم باشد، پس او مجبور است که هیچ سئوالی را در هیچ حوزه‌ای تعطیل نکند، هیچ رودر بایستی‌ای را بر نتابد و از هیچ مدی تبعیت نکند و افکارِ عمومی را که چون کشتی بی‌لنگر است و مدام در حال کج شدن و مَج گشتن، همه وقت و همه جا ملاک نگیرد. سازِ زمانه را بشناسد و به سازِ آن الزاماً نرقصد.

آنهایی که دغدغه معنا دارند اما آن را در خلوتِ عرفان و عَزَلتِ خودشناسی جست‌وجو می‌کنند و کار به کارِ اجتماع ندارند. همین است که بساطِ عرفان و عُرْفا داغ می‌شود. این اولین بار نیست که جامعه ما از شرِ بلایایی زمینی به دامنِ امنِ عرفان پناه می‌برد و نومید از جامعه‌سازی به خودسازی مشغول می‌گردد. دستش که از دنیا و اجتماع کوتاه شد، رها می‌کند و بی‌اعتنا می‌گردد و دغدغه‌اش می‌شود کشیدنِ گلیمِ خود از آبِ روزگار. بدین ترتیب هم معنا را دارد و هم اسبابِ زحمت برای خودش و دیگران نمی‌شود.

ابتلای زمان و زمانه ، روشنفکرِ دینی را از راه آمده پشیمان ساخته و وی همچنان بر تحقق‌پذیری ایده‌آلِ خود پای می‌فشرد و به یمن همین پافشاری، به تدریج، خط‌وربطی را در اذهانِ تداعی می‌کند و تاریخچه‌ای و نسب و تباری ... او باید در ادعای خود، ریسک ماندن در اقلیت و کشانده شدن به حاشیه را بپذیرد ، به اوج و فرودهای گذرا دل نبندد ، هنگامی که با تشویق روبه‌رو می‌شود ، شک کند و آنگاه که بی‌اعتنایی می‌بیند بی‌شهادت نمای- اعتمادش را از دست ندهد و ... بر تنهاییِ خود نگرید و گفت وگو با امرِ واقع را به‌کناری نگذارد.

آدم دیندارِ روشنفکر، وقتی در جامعه‌ای قرار می‌گیرد که دین، دنیا را نیز در اختیار دارد به معضلِ بزرگی مبتلا می‌شود. همه این حرف‌ها را تمامی سردمدارانِ دنیا نیز می‌گویند و به آخرتِ جاودان فرا می‌خوانند. همه صاحبانِ قدرت و سرمایه، دعوت به رفتارِ خداپسندانه می‌کنند. اندر ضرورتِ دین و دینداری و معنویت می‌گویند و با تکیه بر قانون و قدرت، چهار چشمی می‌پایند که مبادا از طریقِ حق خارج شوی. این قدر می‌گویند و تکرار می‌کنند که اصلاً آدم را که لجباز است و کنجکاو می‌کشاند به سوی طریقِ نالحق. اینقدر می‌گویند و تکرار می‌کنند که گوش‌ها و دل‌ها اشباع می‌شوند. گوش و دل هم که اشباع شد، طبیعتاً آماده خالی شدن دوباره و سررفتن است. گوش‌ها هم که از نصیحت سررفت دیگر جایی برای شنیدنِ حرفِ روشنفکرِ دیندار که مبلّغِ نوع دیگری از دینداری است نمی‌ماند. با جامعه‌ای روبه‌رو می‌شود ضد دین پرور و یا دین پرور ابتدایی. در جامعه‌ای که دعوت به دین و دینداری تبدیل شود به قانون، انتخاب تبدیل گردد به اجبار، هرچقدر هم که قسمِ حضرتِ عباس بخوری، همه کس فقط دمِ خروس را می‌بیند و بدین ترتیب روشنفکرِ دینی می‌ماند روی دستِ خودش با خُلق و خویی دن‌کیشوتی. نه دینداران قبول‌اش می‌کنند، نه روشنفکران. روشنفکران قبول‌اش نمی‌کنند چرا که حرف و حدیث‌اش شبیه حرف و کلامِ قدرتِ مسلط است... و دینداران نیز مُنکرِ اویند چرا که سازی متفاوت می‌زند و شائبهٔ نفاق و کفر بر او مَثَرَتَب است.

آنها - روشنفکرانِ دینی - خود در بسیاری از سطوح و وجوه، سهمی از مسئولیت و باری از این موقعیتِ دو پهلوی را بر عهده و بر دوش دارند. شرحِ این تقصیر و مسئولیت، شرحِ چهار - پنج دهه تاریخِ معاصر است و روشن کردنِ این ماجرا که طی چه روندی و کدام مکانیسم، این طایفه در طرح‌اندازیِ حرفِ نو، راه‌نو و جامعه‌ای نو، دچارِ کم‌کاری، بدفهمی، مصلحت و توهم بوده است.

کی و کجا مرعوبِ پروژه‌های دیگر گشته و سرنوشتِ خود را به این یا آن قطبِ قدرت پیوند زده است. در چه برهه‌ای روشنفکری را فراموش کرده و مصلحتِ سیاسی را عمده ساخته و در چه مقطعی پروژهٔ اصلاحِ دینی را تعطیل کرده و باز هم مصلحتِ سیاسی را محور گردانیده. در چه هنگام ملعبه بوده و در چه مقطعی بازیگردان. کی بازیگرِ سناریوهای دیگران شده و کجا خود کارگردانی کرده. کی و کجا و به چه دلیل توانسته دو گام به پیش بگذارد و کی و کجا و به چه دلیل ده گام به پس نهاده است.

نه تنها به شرح و بسطِ ابعادِ تئوریک این جزرومد بپردازد که ابعاد انسانی آن را نیز نشان دهد. هر گاه که چشمان‌اش را بسته، بر کدام فاجعه بسته و هر گاه که چشمان‌اش را گشوده از افتادنِ کدام اتفاق ناگوار توانسته است جلوگیری کند.

روشنفکر دینی هم باید حال و هوای دن کیشوت را داشته باشد و هم سر و روی ملامتیه را. صادقانه‌ترین رفتار در نزد روشنفکر دینی ما، امروزه شاید معجونی باشد از این دو. او باید حال و هوای دن کیشوت را داشته باشد، چرا که به رغم نگاه دیگران، هنوز امیدوار است بتواند میان آن حقیقت ایده‌آل ذهنی خود و واقعیت ناقص و معیوب، ربطی و نسبتی برقرار کند. زمانه و تجربه اگر چه او را در برابر ناتوانی‌ها و ضعف‌هایش نشانده و به تعمق و اندیشه در باب امکانات خود واداشته اما قانع نشده که ادعاهایش خیالی و محکوم به شکست است. نسبت پروژه ایده‌آلی او- فلاح و خوشبختی تو امان- با واقعیت دم دست موجود، بی‌شباهت به نسبت دن کیشوت، نجیب‌زاده آرمانگرای اسپانیایی و همراه روستایی و امی‌اش سانچو نیست. گفت وگو با سانچو او را از آن بُرج خیالات و ذهنیت به پایین می‌کشد و نمی‌گذارد که یکسر سر و ذهن بسپارد به تصاویر گنگ تخیلات شوالیه‌ای سرگردان، به ایده‌ها و باورهای او حجم و بُعد می‌دهد بی‌آنکه به حذف آنها منجر شود و برعکس گفت وگو با دن کیشوت نیز ذوق و ذائقه سانچو را تغییر می‌دهد، غنا می‌بخشد و به او می‌آموزد که سطح نگاه و توقعات‌اش را بالاتر برد، تفاوت‌های بدتر و بهتر را دریابد، زشت و زیبا را تشخیص دهد و به وضعیتی متفاوت بیندیشد بی‌آنکه در این گفت وگو، دست از شباهت به خود برداشته و منطق ارباب خود را پذیرفته باشد.

روشنفکر دینی باید سروروی ملامتیه را نیز داشته باشد تا شبیه همگان نشود. شبیه همگان نباشد تا مقلد تقلیدکنندگانش نگردد. تا شباهتی را تداعی نکند، تا نانی را به نرخ روز نخورده باشد، تا دینداری‌اش همزمان با روشنفکری‌اش صرف شود، خود، نقاد خود گردد و قبل از دیگران لباس نقد خود را بر تن کند و نشان دهد که حاضر است قفاره همه خطاهایش را بپردازد. نگوید بود و شد، اعتراف کند که بودیم و شدیم. لباس دنیا از تن بدر کند و بر وسوسه آن گوش‌هایش را برگیرد و دل و عقل به صدای زندگی بسپرد، هر جا که مردم هستند برود، بی‌آنکه بخواهد شبیه آنها شود و بعد سعی کند اعتماد از دست رفته آنها را به دعوت خود به دست آورد. در عین حال که آنها را در بودن خود به تردید می‌افکند، هوس جور دیگری بودن را در دلشان بیندازد.

ملامتیه باشد یا بنمایاند، یعنی حتی آنچه را که حق می‌داند، در روزگار شبهه و آلودگی صوتی به زیر سؤال بکشانند. خلاف خوانی کند نه تنها در کلام که در رفتار نیز. نه تنها در خلوت که در جلوت نیز. نه به قصد تحریک کردن عام و خاص، بلکه به قصد ایجاد تغییر در ذهنیت‌های عادت کرده به ناهنجار و خورده به مرض که سال‌ها است در توهم رستگاری به سر می‌برند.